

تحلیلی فرانظری از نسبت بعد تبیینی و هنجاری در نظریه سیاسی

فرامرز تقی‌لو^۱

استادیار گروه علوم سیاسی دانشکده حقوق و علوم اجتماعی تبریز

(تاریخ دریافت: ۱۳/۱۰/۹۴ - تاریخ تصویب: ۲۰/۱/۹۵)

چکیده

در یک قرائت عام یا موسع از نظریه سیاسی که کانون آن شامل دیدگاه‌های مختلف درباره سیاست و امر سیاسی است، دو وجه از معرفت (معرفت تبیینی و معرفت هنجاری) به صورت همزمان در یک نظریه سیاسی، چه اینکه آن نظریه توصیفی-تبیینی باشد یا هنجاری-ارزشی، خودنمایی می‌کند. مسئله این است که رابطه عناصر تبیینی و هنجاری در نظریه سیاسی چیست؟ چگونه برقرار می‌شود و آیا از همدیگر تفکیک‌پذیر است؟ ابعاد تبیینی و هنجاری در نظریه سیاسی به صورت مختلف و گریزناپذیری با همدیگر مرتبط‌اند، چنانکه این درهم‌تنیدگی، مرزهای نظریه سیاسی با ایدئولوژی سیاسی را مبهم ساخته و منازعه بر سر جهان‌شمولی در نظریه سیاسی را موجب شده است. تحلیل فرانظری معطوف به بررسی این مسئله در نظریه سیاسی به شیوه‌ای تأملی است. یکی از مسائل مهم فرانظری معاصر در نظریه سیاسی چگونگی جمع میان هدف سنتی سیاست به مثابه هدفی هنجاری ناظر بر ضرورت برقراری آرمانشهر با هدف مدرن و پست‌مدرن سیاست به مثابه هدفی تبیینی یا توصیفی بوده است که صرفاً مدعی بازنمایی واقعیت عینی یا برساخت‌های ذهنی یا زبانی است. از رویکرد سنتی به سیاست در قالب الگوی فلسفه سیاسی تا رویکردهای مدرن و پست‌مدرن به سیاست در قالب نظریه سیاسی تجربه‌گرا و رفتارگرا از یک سو و نظریه‌های سیاسی هرمنوتیک، پدیدارشناختی، ساختارگرا، پساساختارگرا و پراگماتیست از سوی دیگر، این درهم‌پیچیدگی بعد تبیینی و هنجاری نقش مهمی در مجادلات بر سر اعتبار نظری و عملی در نظریه‌های سیاسی داشته است. مقاله حاضر درصدد ارائه تحلیلی فرانظری در سطح هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی از مسائل مرتبط با این درهم‌پیچیدگی بعد تبیینی و هنجاری در نظریه سیاسی و نتایج ناشی از آن است.

واژگان کلیدی

تبیینی، سیاست، فرانظریه، نظریه سیاسی، هنجاری.

مقدمه

شاید بتوان گفت که اندیشه تاملی و سنجش انتقادی دیدگاه‌ها و نظریه‌ها از نظر مفروضات و شیوه بازنمایی موضوع و نتایج ناشی از مفروضات و شیوه‌های مختلف بازنمایی بر زندگی انسان، کانون مرکزی آگاهی مدرن و در ادامه آن، آگاهی پست‌مدرن بوده است. به نظر می‌رسد که همین اندیشه تاملی و سنجش انتقادی را باید قلب تحلیل فرانظری دانست که نتیجه آن تعمق هرچه بیشتر در هستی انسانی و ارزش‌های اخلاقی ملهم از آن است. بر همین اساس برخی اندیشمندان که به شیوه‌ای انتقادی و تاملی، همزمان به دو وجه یک نظریه، یعنی چگونگی صورت‌بندی موضوع در نظریه به صورت مستقیم یا «مبنایی»^۱ و (ب) زمینه‌ها و مفروضات مؤثر بر طرح نظریه به صورت غیرمستقیم یا «تاملی»^۲ توجه نشان می‌دهند، از ضرورت طرح یک «فلسفه سیاسی علم» سخن به میان می‌آورند (Rouse, 1987: 12-170; 25). نظریه سیاسی به عنوان حوزه‌ای مهم از دانش اجتماعی، چه آنجایی که به توصیف^۳، تبیین^۴، تفسیر^۵ یا تحلیل‌های پدیده‌شناسانه^۶، تبارشناسانه^۷ و گفتمانی^۸ از امور سیاسی می‌پردازد و چه زمانی که به توصیه و تجویز هنجاری یا نقد اخلاقی درباره امور سیاسی مشغول است، نیازمند تحلیل و تأمل هم از نظر چگونگی بازنمایی موضوع به صورت مستقیم، درجه اول^۹ یا وجودی^{۱۰} و همچنین از جهت زمینه‌های مختلف مؤثر بر چگونگی این بازنمایی به صورت غیرمستقیم، درجه دوم^{۱۱} یا هستی‌شناختی^{۱۲} است. بر همین اساس، از آنجا که نظریه سیاسی وجوه مختلف تبیینی، هنجاری و انتقادی به خود می‌گیرد که این وجوه نیز در جایی که حتی تأکید بر یکی از آنهاست، به صورت تنگاتنگی با همدیگر در ارتباط‌اند، موجب می‌شود که در تحلیل و تأمل درباره مسائل نظریه سیاسی، به مقولات فلسفی از فلسفه نظری تا فلسفه اخلاق نیاز افتد.

در تحلیل فرانظری به شیوه غیرمستقیم، درجه دوم یا وجودی، تفکیک و بازشناسی انواع مفروضات توصیفی-تبیینی و هنجاری-ارزشی مؤثر بر نحوه نظریه‌پردازی، شیوه بازنمایی موضوع و ارزش‌های مضمون در آن اهمیت پیدا می‌کند. مفروضات هستی‌شناسی به مدعیات

1. Substantive
2. Reflective
3. Description
4. Explanation
5. Interpretation
6. Phenomenological
7. Genealogical
8. Discursive
9. First Order
10. Ontic
11. Second Order
12. Ontologic

اشاره دارد که یک رویکرد خاص تحقیقی در علوم اجتماعی و سیاسی درباره ماهیت واقعیت سیاسی اتخاذ می‌کند. «مفروضاتی درباره اینکه چه چیزی وجود دارد، آن شبیه چیست، از چه اجزایی تشکیل شده و این واحدها چگونه با همدیگر در تعامل‌اند. هستی‌شناسی به وجود یا بودن، به آنچه هست، به آنچه موجود است و مؤلفه‌های شکل‌دهنده به واقعیت اشاره دارد. هستی‌شناسی سیاسی نیز ناظر بر هستی سیاسی و آنچه سیاسی است و آنچه به صورت سیاسی وجود دارد و اجزا و مؤلفه‌های شکل‌دهنده به واقعیت سیاسی است» (Hay, 2006: 80). مطابق با دیدگاه ریموند مورو، چهار قلمرو تحلیل فرانظری در نظریه سیاسی شامل «هستی‌شناسی»، «معرفت‌شناسی»، «فلسفه اخلاق» و «منطق» در مباحث و مجادلات «روش‌شناختی» نظریه سیاسی اهمیتی اساسی دارند. هر رویکردی به نظریه سیاسی لاجرم مقید به مفروضاتی در این چهار قلمرو فرانظری است که رابطه میان این پیش‌فرض‌ها باید تا حدود زیادی منسجم باشد. نظریه‌های اجتماعی و سیاسی به لحاظ هستی‌شناختی مفروضاتی را در مورد وجود و ماهیت انواع متفاوتی از چیزها یا «هستی‌هایی» که جهان اجتماعی و سیاسی را می‌سازند، دارند. در مقایسه با مفروضات هستی‌شناختی، مفروضات معرفت‌شناختی (نظریه دانش) ناظر بر این است که هر نظریه‌ای ضرورتاً مدعیاتی درباره ماهیت دانش اجتماعی - سیاسی و رابطه آن با برخی مفروضات در زمینه منطق تبیین و روش‌شناسی مطالعه‌ای که در تحلیل داده و بر ساخت نظریه به کار می‌آید، دارد. الگوهای معرفت‌شناسی، معرفت را از دو جنبه تبیینی و هنجاری آن مورد توجه قرار می‌دهند و مطابق با آن معرفت را به دو دسته «معرفت تبیینی»^۱ و «معرفت هنجاری»^۲ تقسیم می‌کنند (Morrow, 1994: 48-49). تحلیل فرانظری به دنبال آن است که به روشی تأملی، به بررسی این مفروضات، روابط میان آنها و نتایج ناشی از آنها در نظریه پردازد.

تحلیل فرانظری و مفهوم «فرانظریه»^۳ مستلزم روشن شدن مرزهای دقیق مفهومی آن با «نظریه» و «روش» است. در مقایسه با نظریه، فرانظریه مطالعه نظریه‌هایی است که به تبیین یا تفسیر موضوعی خاص می‌پردازند. با این حال، بنا به تحلیل ریتزر: «با وجود تفکیک دقیقی که میان فرانظریه و نظریه صورت می‌گیرد، این دو مقوله تا حدود زیادی با همدیگر همپوشانی پیدا می‌کنند. چنانکه برای مثال بسیاری از کسانی که ما آنها را فرانظریه‌پرداز در نظر می‌گیریم، همزمان به مطالعه مستقیم جهان اجتماعی نیز می‌پردازند و بسیاری از کسانی نیز که نظریه‌پرداز در نظر گرفته می‌شوند، به مطالعه آثار نظری به شیوه‌ای فرانظری می‌پردازند. فرانظریه‌پردازی و هر شکلی از «فراتحلیل»^۴ در غالب حوزه‌ها، معمولاً پس از طرح و ارائه نظریه‌ها صورت

-
1. Explanative Knowledge
 2. Normative Knowledge
 3. Metatheory
 4. Meta-Analysis

می‌گیرد. فرانظریه‌پردازی ممکن است معطوف به دستیابی به فهم بهتری از نظریه‌ها، ارائه نظریه‌های جدید یا فراهم آوردن چشم‌انداز نظری فراگیر انتقادی باشد» (Ritzer, 2001: 14-15). مفهوم «روش» یا روش تحقیق معمولاً به فنون و تکنیک‌های خاص و ویژه‌ای اشاره دارد که در قالب مفروضات و مفاهیم بنیادی یک «روش‌شناسی» یا پارادایم نظری به کار می‌رود. برای مثال روش تبیین عقلی و قیاسی در فلسفه ایده رئالیستی یا روش استقرایی جمع‌آوری داده‌های تجربی، تعمیم و تبیین علی آنها به صورت قیاسی - قانون‌شناختی در قالب روش‌شناسی پوزیتیویستی و ابطال‌گرا یا روش تبیین تفسیری (تأویلی) در قالب روش‌شناسی هرمنوتیک یا روش تبیین تبارشناختی و تحلیل گفتمانی در قالب روش‌شناسی «پساساختارگرایانه»، این تفاوت را به روشنی بیان می‌کند (Kothari, 2004: 7-8). می‌توان گفت که روش‌شناسی ماهیتی تجویزی دارد، چراکه درصدد مشروعیت‌بخشی به کاربرت روش‌هایی خاص به شیوه‌ای است که با نظریه‌ای که مطابق با آن ارائه می‌شود، هماهنگی و انسجام داشته باشد.

در مقایسه با روش و روش‌شناسی، تحلیل فرانظری ناظر بر سنجش انتقادی نسبت به مفروضات هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی در یک روش‌شناسی خاص با روش‌ها و فنون مربوط به تبیین موضوع در قالب آن روش‌شناسی و همچنین چگونگی بازنمایی نظری موضوع و نتایج عملی ناشی از این نحوه بازنمایی نظری است. به عبارت دیگر، «فرانظریه، نظریه‌ای درباره نظریه است که در ترکیب اصطلاحی آن «فرا»^۱ اشاره به آنچه «ورای»^۲ نظریه است یا به صورتی دقیق‌تر آنچه در پس پیش‌فرض‌های نظریه نهفته است، دارد. فرانظریه ناظر بر تبیین واقعیت اجتماعی یا سیاسی به شیوه‌ای که یک نظریه مبنايي یا خاص در تبیین یک پدیدار اجتماعی خاص انجام می‌دهد، نیست، بلکه شکلی از مجادله و استدلال عقلی ناظر بر نظریه یا «نظریه‌ای درباره نظریه» است. فرانظریه در علوم انسانی و اجتماعی، به صورت عمومی، می‌تواند با شعبات عمده فلسفه همچون متافیزیک، هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، منطق، زیبایی‌شناسی و اخلاق در پیوند باشد و مرتبط در نظر گرفته شود» (Morrow, 1994: 46-47). در تحلیل فرانظری مسائل نظریه سیاسی اعم از تبیینی و هنجاری، با الهام از تقسیم‌بندی ریموند مورو، می‌توان به تفکیک میان سه زبان نظری کلیدی زیر پرداخت که علوم سیاسی را تکوین کرده و ممکن می‌سازند: «اول؛ فرانظریه، دوم؛ نظریه تبیینی و سوم؛ نظریه هنجاری. برساخته شدن دانش علوم سیاسی در نهایت محصول کنش و واکنش میان این سه الگوی تحلیلی است. فرانظریه، زبان مربوط به پیش‌فرض‌هایی است که پیوند نزدیکی با فلسفه علوم اجتماعی دارد و از مجرای آن جهت‌گیری‌های یک پژوهش مشخص شده و مشروعیت آن مورد بحث واقع

-
1. Meta
 2. Beyond

می‌شود... در مقابل، نظریه تبیینی شامل زبان‌های توصیفی و تحلیلی (صوری) می‌شود که از طریق آن پدیده اجتماعی یا سیاسی - بنا به مورد - تفسیر و تبیین می‌شود. برای مثال این ادعا که نقش دولت در فرایند گذار از سرمایه‌داری اولیه به سرمایه‌داری پیشرفته دچار تغییرات بنیادین می‌شود، متضمن ارجاع به نظریه‌هایی تبیینی است... و در نهایت، نظریه هنجاری متضمن شیوه‌هایی از نظریه‌پردازی است که به مواضع مختلف اخلاقی، ایدئولوژیکی و سیاستگذارانه با توجه به آنچه «باید» انجام گیرد، مشروعیت می‌بخشد. این ادعا که باید عدالت اجتماعی هرچه بیشتر و نابرابری هرچه کمتر وجود داشته باشد، یک قضاوت ارزشی و موضعی در قالب یک نظریه هنجاری است» (Ibid: 40 - 41).

نظریه سیاسی، جایی که با فرض بی‌طرفی ارزشی، صرفاً درصد تبیین واقعیات حاکم بر رابطه قدرت میان انسان‌ها در یک جامعه سیاسی یا جوامع سیاسی است و در قالب الگوهای فرانظری مختلف اشکال متفاوتی از تبیین سیاسی همچون توصیف، تعلیل، تفسیر یا تحلیل تبارشناختی و گفتمانی به خود می‌گیرد، به صورت نظریه سیاسی توصیفی یا تبیینی و جایی که با تأکید بر یک رویکرد ارزشی یا اخلاقی خاص، به تحلیل بایدها و نبایدها سیاسی می‌پردازد، وجهی اخلاقی و هنجاری پیدا می‌کند و به صورت نظریه سیاسی هنجاری نمود می‌یابد. با این حال، تأمل و تحلیل انتقادی فرانظری درباره مسائل نظریه‌های سیاسی تبیینی و هنجاری، به گشودن چشم‌اندازی از نظریه سیاسی انتقادی منجر می‌شود که در قالب آن عناصر عینی - ذهنی یا واقعی - ارزشی و به تبع آن تبیینی و هنجاری در هم می‌آمیزند.

تحلیل فرانظری و مسائل نظریه سیاسی هنجاری

نظریه سیاسی به طور عمومی، می‌کوشد با قرار دادن سیاست در چشم‌اندازی گسترده، تصویری جامع به مخاطبانش ارائه دهد. چنین بینش همه‌جانبه‌ای هم توصیفی یا تبیینی است و هم هنجاری و تجویزی. نظریه سیاسی از جنبه توصیفی یا تبیینی، مهم‌ترین بازیگران، عوامل و چارچوب‌های سازنده زندگی سیاسی را شناسایی می‌کند و روابط اساسی بین آنها را توضیح می‌دهد. با این حال، هر گونه توصیف یا تبیین همه‌جانبه از این دست، یک بعد مهم هنجاری یا تجویزی نیز دارد. نظریه‌پرداز سیاسی با ارائه تصویری عمومی از سیاست به ما امکان می‌دهد که دریابیم وجوه و نتایج خیر و شر رفتارها و نهادهای سیاسی مان چیست و چگونه باید با آنها رویارو شویم (اسپرینگز، ۱۳۷۰: ۲۳-۲۲). بدین ترتیب، نظریه سیاسی هنجاری در مقایسه با نظریه تبیینی، ناظر بر موضوع مرکزی خود یعنی تحلیل ارزش‌های سیاسی و ارائه الگویی از روابط قدرت عادلانه در یک جامعه سیاسی آرمانی است. از آنجا که در نظریه سیاسی هنجاری مسئله جایگاه و شأن هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی ارزش‌ها مهم‌ترین بحث فرانظری است،

با مباحث فلسفه اخلاق در زمینه تحلیل موضوعات فرااخلاقی پیوند برقرار می‌کند. از چشم‌انداز موضوعی فلسفه اخلاق و تحلیل فرااخلاقی «اخلاق در حداقل معنا عبارت است از تلاش برای قرار دادن رفتار خود تحت هدایت دلیل (کاری را انجام دهیم که بهترین دلایل برای انجام آن وجود دارد) و در عین حال قائل شدن ارزش یکسان برای منافع کلیه افرادی که متأثر از رفتار ما خواهند بود» (ریچلز، ۱۳۸۷: ۳۱-۳۰). بر این اساس، فلسفه اخلاق به‌ویژه زمانی که در جست‌وجوی دلیل برای عمل اخلاقی در رابطه با دیگران در عرصه عمومی است، با نظریه سیاسی ارتباط می‌یابد و آنچه از آن معمولاً با عنوان فلسفه سیاسی یا به عبارت دیگر نظریه سیاسی هنجاری یاد می‌شود، تجلی‌گاه فلسفه اخلاق سیاسی است.

در تقسیم‌بندی سنتی یا ارسطویی از علوم نیز، علم سیاست در زمره معارف اخلاقی یا به عبارت دیگر حکمت یا فلسفه عملی در مقابل حکمت نظری قرار می‌گرفت و بر ماهیت اخلاقی آن تأکید می‌شد. فلسفه سیاسی بدین ترتیب پیرو مسائل فلسفه اخلاق در نظر گرفته می‌شد و بر همین مبنا، فلاسفه سیاسی قدیم با پیروی از الگوی عقل‌گرایی ایده‌آلیستی، تمرکز خود را بر تحلیل ارزش‌های سیاسی همچون عدالت، آرمانشهر، حق، تکلیف، آزادی و... قرار می‌دادند. ظهور طبیعت‌گرایی پوزیتیویستی در عصر مدرن در مقابل ایده‌آلیسم عقل‌گرایانه به‌مثابه بنیاد فرانظری رویکرد نوین به علم اعم از طبیعی و اجتماعی، چالشی اساسی را در برابر اعتبار معرفت‌شناختی مواضع ارزشی و هنجاری در نظریه هنجاری به‌ویژه فلسفه سیاسی ایجاد کرد و در پی آن حامیان علم سیاست جدید همچون دیوید ایستون، رابرت دال، الفرد کوبان، پیتز لاسلت و... از پایان عصر فلسفه سیاسی یا مرگ نظریه سیاسی هنجاری و آغاز دوران علم سیاست اثباتی سخن گفتند (Germino, 1967: 66). با این حال، همزمان با نقد سراسری پوزیتیویسم به‌ویژه در نیمه دوم قرن بیستم و با تقویت رویکردهای پدیدارشناسانه و هرمنوتیک و همچنین ظهور اندیشه‌های پساساختارگرایانه و پست‌مدرن، هرچند مدعیات طبیعت‌گرایی و پوزیتیویسم به‌طور جدی به چالش کشیده شد، لکن از آنجا که رویکردهای هرمنوتیک و پست‌مدرن نیز به شیوه‌ای دیگر، عینیت و عام‌بودگی ارزش‌های اخلاقی را زیر سؤال می‌برند و الگویی از نظریه سیاسی را پیش می‌کشند که صرفاً مبتنی بر توصیف یا تحلیل تفسیری، پدیدارشناسانه، تبارشناسانه و گفتمانی از امور سیاسی است، مسائل اخلاقی مهمی را در زمینه نظریه سیاسی از جهت نقد داوری اخلاقی ایجاد می‌کنند. بدین ترتیب مجادله بر سر چگونگی ارائه الگویی از نظریه سیاسی هنجاری یا اخلاقی که از یک سو با نظر به مسائل و موضوعات جهانی وجهی عام‌گرایانه داشته باشد و از سوی دیگر با نظر به زمینه‌های برساختگی تاریخی - اجتماعی خاص جوامع، نسبت به کثرت، سیالیت و آزادی انسانی حساس باشد، به

بحث فلسفه اخلاقی مهم در تحلیل فرانظری مسائل نظریه سیاسی هنجاری یا فلسفه سیاسی تبدیل می‌شود.

لئو اشتراوس، یکی از حامیان فلسفه سیاسی یا نظریه سیاسی هنجاری، در تحلیل فرانظری خود از مسائل این رویکرد، میان فلسفه سیاسی، اندیشه سیاسی و نظریه سیاسی تبیینی تجربه‌گرا در قالب علم سیاست جدید (علم سیاست اثباتی) تفکیک قائل می‌شود. از منظر وی، اندیشه سیاسی نسبت به تفکیک معرفت و گمان نسبت به حقایق و خیرات سیاسی بی‌تفاوت است و فقط به تأمل و تفسیر در آرای سیاسی بدون قضاوت ارزشی درباره آن مشغول است و نظریه سیاسی تجربه‌گرا در قالب علم سیاست جدید نیز خود را صرفاً به تبیین و تحلیل واقعیت‌های موجود مربوط به امور سیاسی بدون هر گونه قضاوت ارزشی سرگرم می‌سازد (اشتراوس، ۱۳۷۳: ۷۲-۵). از چشم‌انداز اشتراوس، نظریه سیاسی پوزیتیویستی در تأکید صرف بر مطالعه واقعیت سیاسی و تفکیک واقعیت از ارزش، موضعی بی‌طرفانه نسبت به ارزش‌های سیاسی همچون زندگی سیاسی سعادت‌مندان، جامعه خوب، عدالت، حقوق و ... اتخاذ می‌کند و نظریه‌های سیاسی تاریخی‌گرا و تفسیری نیز که صرفاً به تأویل و تفسیر آرا و اندیشه‌های سیاسی در بستر تاریخی و اجتماعی آنها بدون هر گونه قضاوت ارزشی و تصور امکان معرفت نسبت به حقیقت و خیر در امور سیاسی می‌پردازند، همچون سدی در برابر فلسفه سیاسی عمل می‌کنند (Ward, 1981: 668-672; Germino, 1967: 149-161). تجربه‌گرایی پوزیتیویستی با تأکید بر جدایی واقعیت از ارزش در قالب اصل بی‌طرفی ارزشی، جست‌وجو در ماهیت خیرات یا ارزش‌های سیاسی همچون جامعه سیاسی آرمانی، عدالت، سعادت، فضیلت، آزادی، حقوق و... را برکناری می‌نهد و موضعی انفعالی در مورد ارزش‌های سیاسی اتخاذ می‌کند. نسبی‌گرایی ارزشی نتیجه‌ای است که از تفکیک واقعیت از ارزش و اصل بی‌طرفی حاصل می‌آید. تاریخی‌گرایی نیز که به معنای مطالعه و تفسیر فلسفه‌ها و اندیشه‌های سیاسی در زمینه‌ها یا بسترهای تاریخی آنهاست، شأن معرفت‌بخشی فلسفه‌ها یا اندیشه‌های سیاسی را مورد سؤال و بررسی قرار نمی‌دهد، بلکه با تمرکز صرف بر تفسیر اندیشه‌ها در قالب شرایط تاریخی آنها نوعی از نسبی‌گرایی ارزشی را در حوزه ارزش‌های سیاسی ترویج می‌کند. همین نسبی‌گرایی ارزشی به‌مثابه چالشی اساسی در برابر فلسفه سیاسی است که هدف آن پی بردن به ماهیت حقیقی ارزش‌های سیاسی و همچنین ارائه ارزش‌های حقیقی سیاسی در جامعه سیاسی است (Ward, 1981: 668-672; Germino, 1967: 149-161).

دریافت اشتراوس از ماهیت فلسفه سیاسی به لحاظ مفروضات فرانظری، متأثر از چشم‌انداز ایده‌آلیسم عقل‌گرایانه‌ای است که عناصر محوری آن در قالب صورت‌بندی‌هایی متفاوت از افلاطون تا کانت و هگل تداوم پیدا می‌کند. افلاطون در مکالمه فیدون معرفت و علم حقیقی را

در مقایسه با مشاهده تجربی پدیدارهای دنیوی به ازلیت و ابدلیت نفس یا به عبارت دیگر خلود و جاودانگی روح در مقابل جسم دنیوی نسبت می‌دهد. نفس یا روح است که علم حقیقی به معقولات دارد و این علم بر محسوسات برتری دارد و محسوسات هرگز با آن برابر نیست. چراکه «چیزهای برابری که محسوس‌اند مایل‌اند که به برابری معقول برسند و نمی‌رسند» (افلاطون، ۱۳۸۷: ۲۰۵). افلاطون در کتاب جمهوری نیز در بیان تمثیل غار به تفکیک معرفت از باور یا عقیده می‌پردازد. هدف فلسفه دستیابی به معرفت در برابر باور است. مضمون اصلی تمثیل غار طریقه سیر نفس انسانی است از تاریکی جهل به روشنایی علم و وصول آن به عالم معقولات که مقرر خیر مطلق است (افلاطون، ۱۳۷۴: ۴۱۰-۳۹۵، ۳۲۰-۳۱۵). افلاطون ریاضیات را عرصه تجلی معرفت عقلی و وسیله ادراک حقایق مطلق معرفی می‌کند و می‌گوید: «به نظر من این علم یکی از علوم مطلوب ما یعنی وسیله ادراک مطلق است، منتها هیچ‌کس طریقه صحیح استفاده از آن را نمی‌داند تا بتواند به مقام ادراک وجود واصل گردد... در واقع این علم هم مورد احتیاج مردان جنگی است تا به کمک آن بتوانند لشکر را صف‌آرایی کنند و هم مورد نیاز فلاسفه است تا بدان وسیله بتوانند از جهان کون و فساد در گذشته و به عالم وجود ارتقا یابند، زیرا شرط حسابدان حقیقی همین است (افلاطون، ۱۳۷۴: ۴۱۱ و ۴۱۵).

قاعده اخلاقی مشهور کانت که انسان را دعوت می‌کند: «تنها براساس ضابطه‌ای عمل کند که به موجب آن در عین حال بتواند اراده کند که آن ضابطه قانونی عام یا فراگیر باشد» (هولمز، ۱۳۸۵: ۲۲۷؛ پالمر، ۱۳۸۵: ۲۰۰؛ ریچلز، ۱۳۸۷: ۱۸۲)، مبنایی عقل‌گرایانه و ایده‌آلیستی را به لحاظ فرانظری مفروض قرار می‌دهد و خود ستون خیمه فلسفه سیاسی کانت را شکل می‌دهد. عقل در نگاه کانت خودبنیاد است و تنها از قانون‌هایی پیروی می‌کند که خود آنها را وضع کرده است. خوداتکایی عقل آن را از تبعیت و اسارت هر گونه قدرتی می‌رهاند. عقل انسان همواره به او می‌گوید که چه باید بکند تا از گذرگاه وظیفه خارج نشود. «چنین خرد خودبنیادی می‌تواند اخلاق و سیاست را همساز و هم‌نوا سازد. کانت با آوردن مثالی به روشنگری این موضوع می‌پردازد: «اگر سیاست بگوید که شما مانند ماران دانا باشید؛ اخلاق می‌تواند به آن بیفزاید: «و بی‌آزار همچون کبوتران». کانت سپس می‌گوید که اگر این دو حکم نتوانند در فرمانی یگانه با هم همسری کنند، در واقع میان اخلاق و سیاست توافق و سازگاری وجود ندارد. اما اگر این دو با یکدیگر متحد شوند، تصور ناسازگاری با آنها بی‌معناست» (محمودی ۱۳۸۳: ۱۷۴). ایده‌آلیسم عقل‌گرایانه کانتی در قالب نظریه عدالت جان راولز نیز انعکاس می‌یابد. راولز در تصور وضع نخستین که در آن انسان با توسل به عقلی ایده‌آلی در مورد امور سیاسی همچون آزادی، برابری، عدالت، حقوق و ... به صورتی عینی، عام، فرازمانی و فرامکانی به توافقی عقلانی دست پیدا می‌کند، پایبند به قاعده کلی و مطلق کانتی در مورد انسان به مثابه غایت فی‌نفسه

است (Rawls, 1986). در فلسفه سیاسی ایده‌آلیستی هگل نیز، حقیقت یا واقعیت سیاسی ضرورتاً عقلانی و مطلق است. «مبنای اصلی فلسفه او این است که آنچه واقعی (یا بالفعل) است، عقلی است و آنچه عقلی است، واقعی است. مراد هگل از این بیان این است که هر آنچه وجود دارد، از جمله دولت تجسم عقل است و آنچه به همه نمودهای محض - نمایش چیزهای ناپایدار و گذرا - نفوذ می‌کند، یک اصل عقلی است که به نهادهای سیاسی معنا می‌بخشد، درست همان‌گونه که به آنچه آدمیان عالم طبیعی می‌نامند، هماهنگی می‌دهد» (لنکستر، ۱۳۶۲: ۱۵). از این رو در فلسفه هگلی «واقعیت ماهیتاً روحانی و فعالیت ذهن یا روح است که جهانی منسجم ایجاد می‌کند و در روند آگاهی از این جهان به‌عنوان محصول خویش، به خودآگاهی و خرسندی کامل دست می‌یابد» (پلامناتز، ۱۳۶۷: ۳۷). فلسفه سیاسی هگلی، بدین ترتیب، معطوف به حقیقت مطلق که به واسطه عقل محقق می‌شود، است. عقل هگلی از جزئیات و مشاهدات استقرایی در مورد یافته‌های تجربی فراتر می‌رود و درصدد یافتن حقیقتی کلی است که در مقایسه با حقیقت ایستای افلاطونی از ویژگی تحول و شدن برخوردار است.

مطابق با چنین چشم‌اندازی، مفاهیم اصلی فرانظری که از منظر اشتراوس در تحلیل ماهیت فلسفه سیاسی نقش مرکزی دارند، شامل معرفت یا دانش عینی در برابر عقیده یا گمان ذهنی نسبت به حقیقت امر خیر در حوزه سیاست است. از این رو به نظر وی «فلسفه جست‌وجوی حکمت جستاری است برای معرفت جهانشمول یعنی برای معرفت به کل {مطلق}. اگر چنان معرفتی هم‌اکنون در اختیار بود اصلاً جست‌وجو ضرورت پیدا نمی‌کرد. با وجود این فقدان معرفت به کل به این معنا نیست که انسان از کل تصویری ندارد. فلسفه ضرورتاً بعد از ظن و گمان نسبت به کل حاصل می‌شود. بنابراین فلسفه کوششی است برای نشان دادن معرفت به کل به‌جای گمان نسبت به کل» (اشتراوس، ۱۳۷۳: ۳). با این حال، اشتراوس در نهایت فلسفه سیاسی را نیز عرصه تشمت، تکثر و اختلاف‌نظر می‌داند و از این رو بر ماهیت فرضی و دلبخواهی فلسفه سیاسی یا نظریه سیاسی هنجاری نیز معترف می‌شود. از منظر اشتراوس، «مفهوم نظریه سیاسی مستلزم این است که در اینجا چیزی به نام دانش نظری از امور سیاسی وجود دارد. این مفهوم به هیچ‌وجه گویا نیست. در گذشته کل دانش سیاسی دانشی عملی و نه دانشی نظری تلقی می‌شد. مطابق با آن تقسیم‌بندی، فلسفه سیاسی یا علم سیاست همراه با اخلاقیات و اقتصاد در دایره علوم عملی جای می‌گرفت، همان‌گونه که ریاضیات و علوم طبیعی متعلق به علوم نظری بودند. هر کسی که مفهوم نظریه سیاسی را به کار می‌برد، به صورت ضمنی این تفکیک سنتی را انکار می‌کند. چنین انکاری به معنای انکار یکی یا هر دو موارد زیر است: الف) انکار تمایز میان علوم نظری و عملی بدین معنا که کل علوم در نهایت عملی است؛ ب) مبنای هر کنش معقولی نظریه محض است» (Strauss, 2007: 515-516).

بنا به باور اشتراوس، شرایط تکثر و اختلاف نظر در فلسفه ساسی نیز به صورتی بنیادی متفاوت از آنچه در سایر شاخه‌های علوم می‌بینیم، نیست. «فلسفه به معنای تلاشی پیوسته و در حال نو شدن به منظور پیدا کردن حقیقت است، با این حال نفس وجود مفهوم فلسفه بدین معناست که ما به حقیقت دسترسی نداریم. فلسفه در بهترین حالت به دست آوردن دانش آشکار از مسائل است و نه به دست آوردن دانش آشکار از راه حل‌ها برای مسائل» (Strauss, 2007: 517). بر این اساس، می‌توان گفت که هر گونه تبیین، تفسیر، تحلیل یا نقد امور سیاسی و همچنین استدلال در مورد ارزش‌های سیاسی همواره امری نظریه‌مند بوده و در قالب یک نظریه سیاسی قابل گنجانده شدن است، چراکه «نظریه‌های سیاسی صرفاً نظریه‌هایی درباره سیاست نیستند، بلکه خود تا حدود زیادی نظریه‌های سیاسی شده هستند. نظریه‌های سیاسی نه تنها درباره سیاست می‌اندیشند، بلکه از طریق سیاسی و به صورت سیاسی می‌اندیشند» (Thiele, 2002: 22). بدین ترتیب، فراتر از دریافت‌های خام از حقیقت و عینیت به شیوه ایده‌آلیستی و پوزیتیویستی یا متمایل شدن به نسبی‌گرایی به شیوه هرمنوتیک و پست‌مدرن، مسائلی که به‌ویژه در جهان معاصر نظریه سیاسی هنجاری یا فلسفه سیاسی را در سطح تحلیل فرانظری با خود مشغول می‌دارد، مسئله قابلیت جهانشمولی و اجماع‌پذیری ارزش‌های سیاسی و ارائه الگوهایی فرانظری است که این جهانشمولی و اجماع‌پذیری را موجه سازد. تحلیل فرانظری می‌تواند با فراهم‌سازی بستر نقد رویکردهای یکجانبه‌گرایانه در زمینه نظریه سیاسی هنجاری، زمینه‌ساز ارائه نظریه‌های سیاسی انتقادی در عرصه هنجاری باشد.

تحلیل فرانظری و مسائل نظریه سیاسی تبیینی

همان‌گونه که در مقدمه اشاره شد، در تحلیل فرانظری، از مفهوم نظریه سیاسی توصیفی یا تبیینی می‌توان در مورد رویکردهای مختلف به سیاست همچون نظریه‌های سیاسی تجربه‌گرا، تأویلی، تبارشناختی و گفتمانی استفاده کرد، بدین معنا که با پیروی از تقسیم‌بندی ریچارد مور و درباره معرفت تبیینی و هنجاری و با توسل برداشت موسع از «تبیین» که فراتر از مفهوم محدود و مضیق «تعلیل» یا «تحلیل علی» در روش‌شناسی تجربه‌گرا باشد و مشتمل بر انواع مختلفی از الگوهای تبیین یا توصیف سیاسی همچون تحلیل‌های پدیدارشناسانه، تفسیری، تبارشناسانه و گفتمانی شود، نظریه سیاسی تبیینی می‌تواند تجربه‌گرایانه، تأویلی، تبارشناختی، گفتمانی و... باشد. بر این اساس، نظریه سیاسی تبیینی نیز همچون نظریه سیاسی هنجاری با مسائل فرانظری مختلفی روبه‌رو خواهد بود. برای مثال، در تحلیل فرانظری تبیینی «اگر پرسش هستی‌شناسی این باشد که چه چیزی برای شناختن وجود دارد، در این صورت پرسش معرفت‌شناختی این

خواهد بود که شرایط دستیابی به دانش درباره آن چیز چیست؟ مباحث معرفت‌شناختی معطوف به مسائلی است که درباره میزان اطمینانی که می‌توانیم به‌صورت مشروع درباره نتایجی که می‌خواهیم از تحلیل‌های خود استنتاج کنیم، داشته باشیم یا اینکه تا چه حد می‌توان مدعیات معرفتی خاص را فراتر از زمینه اولیه‌ای که مشاهدات ما در قالب آن روی داده‌اند، مطرح کرد و به‌طور کلی چگونه می‌توان یک گزینه مورد ترجیح را در میان تبیین‌های سیاسی رقیب مورد داوری و حمایت قرار داد؟» (Hay, 2006: 83). الگوهای مختلف نظریه سیاسی تبیینی، اعم از تجربه‌گرا، پدیدارشناختی، تأویلی، تبارشناختی، گفتمانی و ... مطابق با نوع مفروضات فرانظری از این دست و نحوه برقراری ارتباط میان آنها، شیوه‌های مختلفی از بازنمایی موضوع و همچنین نتایج هنجاری ناشی از آن را موجب می‌شوند که در تحلیل فرانظری مورد تأمل، تحلیل و نقد واقع می‌شوند.

یکی از موضوعات محوری فرانظری در تحلیل مسائل نظریه‌های تبیینی در مقایسه با نظریه‌های هنجاری، بحث در مورد ماهیت تبیین سیاسی است. دو رویکرد عمده از تبیین در این زمینه قابل اشاره است. «مطابق با رویکرد اول که از منظر هستی‌شناسی طبیعت‌گرایانه و معرفت‌شناسی پوزیتیویستی معنا می‌یابد، ماهیت و هدف تبیین در علوم اجتماعی با علوم طبیعی یکی است و آن ارائه تبیین‌های «قانون‌واری»^۱ است که بر پایه قوانین ثابت و فراگیر درباره الگوهای رفتاری، جمعیت‌بزرگی از موارد جزئی منفرد تعلیل شود. این در حالی است که در تبیین‌های «ایده‌نگارانه»^۲ در قالب اصول برساخت‌گرایانه، تأویل موارد جزئی منفردی که منحصر به فرد و خاص در نظر گرفته می‌شوند، در کانون توجه قرار می‌گیرد. این نوع تبیین بر پایه رویه‌های تأویلی استوار است و معمولاً در قالب روش‌های کیفی، تحلیل تاریخی، توصیف قوم‌نگارانه و مطالعات موردی به‌کار می‌رود. علاوه بر این، تبیین به معنای دیگر و در سایر زمینه‌ها و با ارجاع به فهم^۳ یا تأویل^۴ پدیده‌های سیاسی نیز به‌کار می‌رود. تبیین گاهی می‌تواند در اشاره به مقاصد افراد (تبیین قصدی)^۵ یا تحلیل اصول نظم‌دهنده یک نظام معنایی یا گفتمان (تأویل‌های روایی و متنی)^۶ به‌کار گرفته شود. این تلقی‌ها از تبیین به لحاظ مبانی فرانظری، در قالب سنت ایده‌آلیسم آلمانی و در زمینه‌های علم تأویل یا هرمنوتیک و همچنین آنچه با عنوان فلسفه پدیدارشناسانه شناخته می‌شود، معنا پیدا می‌کنند» (Morrow, 1994: 45; 55-56). بدین ترتیب این معنا از تبیین را می‌توان در مورد تحلیل‌های پدیده‌شناسانه، تبارشناسانه و گفتمانی از

-
1. Nomothetic
 2. Ideographic
 3. Understanding
 4. Interpretation
 5. Intentional Explanation
 6. Textual or Narrative Interpretation

موضوعات مختلف سیاسی به کار برد. تبیین می‌تواند اشکال مختلفی را بر پایه اصول فرانظری به خود گیرد و از قالب محدود به تعلیل یا تحلیل علی بر مبنای دریافت پوزیتیویستی از آن بیرون آید. تبیین اجتماعی دارای یک صورت واحد و جهانشمول نیست و در نتیجه مجادله بر سر اینکه چه الگویی از تبیین برای یک موضوع خاص مناسب است، همچنان باقی می‌ماند.

مهم‌ترین مسائل هستی‌شناختی که در تحلیل فرانظری به‌ویژه در نظریه‌های تبیینی قابل طرح است، مسائلی همچون رابطه واقعیت و نمود، خاص‌بودگی و عام‌بودگی، امر مادی و امر معنایی، اتم‌انگاری و کل‌انگاری، فردگرایی و جمع‌گرایی، ساختار و کارگزار، قصدیت و جبریت و ... است. بر این اساس، در نظریه سیاسی تبیینی مسائلی همچون اینکه «جامعه سیاسی از چه چیزی ساخته شده؟ مؤلفه‌های آن چیست و چگونه با همدیگر در ارتباط‌اند؟ اصول عمومی حاکم بر عملکرد و دگرگونی آن چیست؟ آیا این اصول علی‌اند و اگر چنان هستند، در این صورت ماهیت علیت سیاسی چیست؟ عوامل سیاسی را چه چیزی برمی‌انگیزد و قابلیت‌های ذهنی که دارند، چیست؟ آیا ترجیحات فردی و نهادهای اجتماعی وجود دارند و اگر وجود دارند، به چه معنایی وجود دارند؟ همه این امور آیا به لحاظ تاریخی و فرهنگی، مطلق و جهانشمول‌اند یا اینکه نسبی و مقید به زمینه هستند؟» (Hay, 2006: 81).

از چشم‌انداز تحلیل فرانظری، در الگوهای مختلف نظریه سیاسی تبیینی، سؤال هستی‌شناختی درباره اینکه چه چیزی وجود دارد، به این سؤال منجر می‌شود که چگونه می‌توان آن چیز را شناخت. پاسخ به این پرسش، تا حدود زیادی چگونگی ارائه یک تبیین سیاسی متناسب با موضوع مورد تبیین را روشن می‌کند. برای مثال «اتم‌انگاران هستی‌شناختی که از مفاهیم هابزی مربوط به نشأت گرفتن نیازها، انگیزه‌ها و قابلیت‌های اصلی بشر از هر فرد بدون توجه به ویژگی‌های خاص گروه‌ها یا تعاملات اجتماعی پیروی می‌کنند، در تبیین سیاسی خود اعتنایی به ساختارها، فرایندها و تعاملات اجتماعی نخواهند داشت. این در حالی است که از منظر ساخت‌انگاران هستی‌شناختی، تمرکز بر روی نیازها و قابلیت‌های بشری فرد در ارائه تحلیل سیاسی ناروا تلقی می‌شود» (Ibid). اتم‌انگاری هستی‌شناختی بر این بنیاد استوار شده است که واقعیت ناشی از عملکرد واحدهای مستقل، همکاری تصادفی و تعاملات ارادی میان آنهاست. چنانکه برای مثال، «اتم‌انگاری دموکریتوسی و آموزه ارسطویی درباره ماده اولیه مؤید قابلیت تقسیم‌پذیری و خوداتکایی امور مادی بود. متفکران یهودی و رواقی و سپس لوتر و کالوین نیز بر خودمختاری و مسئولیت اخلاقی فرد اندیشنده-عمل‌کننده تأکید ورزیده‌اند. تأکید دکارت مبنی بر اینکه هر زمانی که می‌اندیشم یا اندیشه‌ام را بیان می‌کنم هستم، مفهوم علیت هیومی و فروکاستن روابط علی به تصادف فضایی یا زمانی در دیدگاه هیوم، همه ناظر بر این

1. Contextual

هستند که احتمالاً چیزی جز فرد وجود ندارد. مدعیات مذکور در مجموع مستلزم این نتیجه هستند که واقعیت - اعم از فیزیکی، ذهنی و اخلاقی - از هستی‌های خوداتکایی که هر کدام وجود و ماهیت مستقل از همدیگر دارند، تشکیل شده است. در مقابل، کسی که در مقایسه با ایده استقلال متقابل امور از همدیگر، بر این اعتقاد پای می‌فشارد که متقابلیت، تداخل و درهم‌تنیدگی عامل شکل‌دهنده به واقعیت است و ما برای همیشه در شبکه‌های روابطی که هرگز قادر به رهایی از آنها نیستیم، گرفتاریم، موضع هستی‌شناختی کل‌انگارانه اتخاذ کرده است» (Weissman, 2000: 215). مفروض نظریه سیاسی لیبرالی کلاسیک در مورد هویت و عقلانیت پیشاجتماعی فرد در ارزیابی سود و زیان خود به‌مثابه شرط ورود به قرارداد اجتماعی در مقایسه با مفروض نظریه سیاسی مارکسیستی در مورد تعیین‌کنندگی روابط طبقاتی در رفتار فرد در نظام‌های اقتصادی-سیاسی را می‌توان نمونه‌هایی از تقابل هستی‌شناختی فردگرایی-کل‌گرایی در تبیین امر سیاسی دانست.

چارلز تیلی و روبرت گودین، در تحلیلی فرانظری، چهار موضع هستی‌شناختی را در نظریه‌های سیاسی شامل کل‌گرایی، فردگرایی روش‌شناختی، فردگرایی پدیدارشناختی^۱ و واقع‌گرایی نسبتی^۲ را از همدیگر تفکیک کرده‌اند. مطابق با تقسیم‌بندی آنها، «کل‌گرایی آموزه است که می‌گوید ساختارهای اجتماعی دارای منطقی خوداتکا هستند. کل‌گرایی بر این ایده متمرکز است که کلیت تمدن، جامعه و فرهنگ زندگی مستقل خود را دارند. فردگرایی روش‌شناختی، در مقابل، افراد انسانی را به‌عنوان واقعیت اجتماعی منحصر و مبنایی در نظر می‌گیرد. فردگرایی روش‌شناختی نه تنها بر روی تک‌تک افراد تمرکز می‌کند، بلکه برای هر فرد نیز مجموعه‌ای از مقاصد را به‌مثابه علت رفتار شخص نسبت می‌دهد. اصطلاح کمتر شناخته‌شده فردگرایی پدیدارشناختی به آموزه‌ای اشاره دارد که مطابق با آن آگاهی فردی اولین و تنها ساحت زندگی اجتماعی است. زمانی که پیروان فردگرایی پدیدارشناختی استدلال می‌کنند که اذهان در کنار یکدیگر هیچ دسترسی به محتوای همدیگر ندارند و بنابراین هیچ مشاهده‌گری قادر به فرار از زندان آگاهی خود نیست، به سمت «خودگرایی»^۳ منحرف می‌شوند. فردگرایان پدیدارشناختی وضعیت‌های ذهن و بدن - انگیزه‌ها، واکنش‌ها، امیال، ایده‌ها و برنامه‌ها - را به‌مثابه محرکه اصلی عمل اجتماعی در نظر می‌گیرند. در مقابل، واقع‌گرایی نسبتی آموزه‌ای است که می‌گوید تعاملات، روابط اجتماعی و گفت‌وگوها کانون مرکزی زندگی اجتماعی و سیاسی را شکل می‌دهند... با وجود تفاوت‌های این چهار موضع

1. Phenomenological Individualism

2. Relational Realism

3. Solipsism

هستی‌شناختی، تحلیل‌گران خلاق می‌توانند گونه‌های چندرگه‌ای را از ترکیب آنها به دست آورند» (Tilly & Goodin, 2006: 10-11).

از چشم‌انداز هستی‌شناختی، مسئله جبریت‌گرایی یا اراده‌گرایی در تبیین سیاسی به صورت تنگاتنگی با مسئله رابطه ساختار و کارگزار ارتباط پیدا می‌کند. نظریه‌های سیاسی در تبیین یا تفسیر موضوعات مورد مطالعه اهمیت و وزن متفاوتی را به نقش و تأثیر هر کدام از عوامل ساختاری یا کارگزارانه می‌دهند یا رابطه خاصی را میان آنها در تبیین یا تفسیر خود برقرار می‌کنند. برای مثال، رویکردهای نظری قصدگرا یا جبریت‌گرا به صورت پیشینی برای عوامل کارگزارانه یا ساختاری در مقابل همدیگر اولویت می‌دهند، درحالی‌که پیروان رویکرد «ساخت‌یابی» رابطه متقابلاً تکوین‌کننده‌ای را میان ساختار و کارگزار متصور می‌شوند. مطابق با چنین رویکردی، «در هر کوششی برای تبیین خاستگاه ساخت، موجودات انسانی را باید به اقتضای وزن و اهمیتشان به منزله عاملانی واجد ذهنیت در نظر گرفت. انسان‌ها به منزله فاعل (سوژه) موجوداتی تعریف می‌شوند که دست‌کم دارای قدرت مقاومت در برابر الزام‌ها و اجبارهای ساختی و دارای توان بهره‌برداری از آن‌اند و گاه از قدرت‌های اصیل خود برای دگرگونی و تغییر وضعیت ساختاری حیات اجتماعی خود استفاده می‌کنند» (پارکر، ۱۳۸۶: ۲۲).

بدین ترتیب، از چشم‌انداز فرانظری، ساختار و کارگزار به شیوه خاصی مفهوم‌سازی می‌شوند که در قالب آن «اول؛ پدیده‌شناسی، تأویل و کنش‌ها در قلب روابط متقابل درونی و وابستگی‌های متقابل میان ساختار و کارگزار جای داده می‌شوند. این جایگاه به مثابه لولای میان ساختار و کارگزار عمل می‌کند. دوم؛ نه تنها لولای میان ساختارهای بیرونی و کارگزاران تا حدود زیادی از طریق پدیده‌شناسی، تأویل و کنش‌ها تحت تأثیر قرار می‌گیرند، بلکه پدیده‌شناسی، تأویل و کنش‌ها خود نیز همواره هم در کانون ساختارها و هم در دل کارگزار قرار دارند. ساختارهای اجتماعی همواره یا دارای کارگزارانی در درون خود هستند یا محصول کنش‌های گذشته کارگزاران هستند. کارگزاران نیز به هر حال حداقل به صورت اشکال ویژه‌ای از میراث پدیده‌شناختی و تأویل، به سهم خود دارای ساختارهای اجتماعی درون خود هستند. پدیده‌شناسی و تأویل کنش‌ها نقش اجتناب‌ناپذیری در تلقی ساخت‌یابی از ساختارهای اجتماعی دارد، همان‌گونه که ساختارهای اجتماعی نقش همسانی را در فهم پدیده‌شناسی، تأویل و کنش‌های کارگزاران ایفا می‌کنند» (Stones, 2005: 4).

بدین ترتیب، در نظریه سیاسی تبیینی، اتخاذ مواضع و مفروضات هستی- معرفت‌شناختی در مورد اموری همچون رابطه واقعیت و نمود، خاص‌بودگی و عام‌بودگی، امر مادی و امر معنایی، اتم‌نگاری و کل‌نگاری، فردگرایی و جمع‌گرایی، ساختار و کارگزار، قصدیت و جبریت و... به معنای اتخاذ رویکردی ارزشی در حمایت از گونه‌ای بازنمایی امور سیاسی در قالب الگویی از تبیین است که در

مقایسه با دیگر الگوها واقع‌نما یا سودمند در نظر گرفته می‌شود. این گرایش به الگوهایی خاص از بازنمایی و تبیین، وجه یا بعد هنجاری در نظریه‌های سیاسی تبیینی را آشکار می‌کند.

تحلیل فرانظری و نقد نظریه سیاسی

تحلیل فرانظری مسائل هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی چه به صورت توصیفی-تبیینی و چه به صورت هنجاری-تجویزی در نظریه سیاسی، این نتیجه را برای برخی منتقدان فراهم آورده است که با توجه به درهم‌پیچیدگی عناصر عینی و ذهنی و واقعی و ارزشی در هر گونه از تبیین و تحلیل سیاسی، نظریه‌پردازی سیاسی بیشتر عرصه مجادله و اختلاف‌نظر ایدئولوژیک است تا اجماع و همگرایی حول محور موضوعات و مسائلی که در یک جامعه سیاسی حائز اهمیت در نظر گرفته می‌شوند. چارلز تیلور این ماهیت مجادله‌ای سیاست را از دریچه مسئله درهم‌تنیدگی عناصر تبیینی و هنجاری در نظریه‌های سیاسی و در نتیجه مجادله بر سر واقعیت‌ها و ارزش‌های سیاسی تحلیل می‌کند و بدین ترتیب چشم‌اندازی انتقادی در مورد ماهیت نظریه سیاسی و مؤلفه‌های آن فراهم می‌آورد. وی در نقد نظریه سیاسی تبیینی مطابق با برداشت پوزیتیویستی از آن، به‌ویژه این دیدگاه را که «یافته‌های علم سیاست از آنجایی که اساساً فارغ از ارزش‌هاست، به‌هیچ‌روی به ما در تقویت برخی ارزش‌ها در مقابل برخی دیگر راهی نشان نمی‌دهد»، زیر سؤال می‌برد و در مقابل تأکید دارد که اگر «اشتباه بودن این دیدگاه نشان داده شود، در این صورت مجبور به اذعان به وجود همگرایی میان علم و نظریه هنجاری در زمینه سیاست خواهیم بود» (Taylor, 1967: 27). تیلور با تأکید بر فهمی انضمامی و مجادله‌ای از ماهیت نظریه، نظریه‌مندی را ویژگی مشترک علم سیاست مدرن (نظریه سیاسی تبیینی) و همچنین فلسفه سیاسی (نظریه سیاسی هنجاری) در نظر می‌گیرد و در هر صورت هر گونه تحلیل و استدلال سیاسی را ملازم با مفروضات فرانظری می‌داند که همواره قابل بحث و مجادله‌اند.

بر همین اساس، مطابق با تحلیل تیلور، «هر دو گونه از پژوهش معطوف به تبیین و تجویز، در حقیقت به صورت تنگاتنگی درهم‌پیچیده‌اند، چنانکه جست‌وجوی یکی به جست‌وجوی دیگری منتهی می‌شود. برای مثال، افلاطون و ارسطو با اینکه هر دو در نظریه سیاسی خود تأکید داشتند که تعادل اجتماعی به‌مثابه یک ارزش اهمیتی اساسی دارد، با این حال افلاطون تعادل اجتماعی را در صورت پایان دادن به هر گونه تعارض طبقاتی جست‌وجو می‌کرد، در حالی که ارسطو تعادل را ناشی از استقرار و تثبیت این تعارض‌ها در نظر می‌گرفت. این موضوع آشکارا در مورد هر نظریه هنجاری که با برخی از نظریه‌های تبیینی سازگار و با برخی دیگر ناسازگار است، صادق است. می‌توان گفت که فلسفه سیاسی سنتی نیز مجبور به درگیر

شدن با کارکردی نظری بوده است که ما آن را به‌عنوان ویژگی اساسی علم سیاست مدرن در نظر می‌گیریم و هرچه بر میزان فراگیری و پیچیدگی نظریه سیاسی هنجاری افزوده می‌شود، چارچوب مفهومی ملازم با آن نیز پیچیده‌تر می‌شود» (Ibid: 31-32). نتیجه اینکه هیچ نظریه تبیینی فارغ از ارزش داوری و هیچ نظریه هنجاری فارغ از بعد تبیینی نیست، بلکه هر کدام به شیوه‌های مختلف درگیر مسئله تبیین آنچه امر واقع سیاسی و آنچه ارزش و هنجار سیاسی در نظر گرفته می‌شود، است. نحوه رویارویی نظریه سیاسی تبیینی و هنجاری با واقعیات و ارزش‌های سیاسی را چارچوب‌های تبیینی یا به‌عبارت دیگر همان الگوهای فرانظری معین می‌کنند. ماهیت منازعه‌ای سیاست و امر سیاسی در چشم‌انداز نظری را باید در همین تقید اجتناب‌ناپذیر نظریه‌های سیاسی به مفروضات هستی- معرفت‌شناختی دانست که با مشخص کردن خطوط قرمز در مجادله و منازعه سیاسی، ماهیت گفت‌وگویی، مجادله‌ای، منازعه‌ای، سیال، متحول و گشوده سیاست را برملا می‌سازند.

در چشم‌انداز تحلیل فرانظری چارلز تیلور از نظریه‌های سیاسی، این چارچوب‌های تبیینی هستند که در کنار مرتبط ساختن مؤلفه‌ها و متغیرهای مختلف به همدیگر در قالب یک نظریه، مواضع و نتایج ارزشی و هنجاری آن نظریه را نیز تعیین می‌کنند. «چارچوب‌های تبیینی^۱ در واقع نقشه جغرافیایی طیفی از پدیده‌های مورد بررسی را مشخص می‌کنند که به ما درباره چگونگی دگرگونی این پدیده‌ها و ابعاد عمده متغیرهای دخیل در آنها سخن می‌گویند. ولی از آنجا که ما با موضوعاتی سروکار داریم که اهمیتی حیاتی برای نوع بشر دارند، هر نقشه‌ای در عمل، جهت‌گیری ارزشی مضمون در خود را به‌همراه خواهد داشت. بدین معنا که تمرکز بر روی هر جنبه‌ای از چینه متغیرها به‌دلیل رابطه‌اش با نوع تلقی از اولویت‌بندی خواسته‌ها و نیازهای انسانی، معمولاً تعیین می‌کند که ما چگونه در مورد خوب و بد قضاوت کنیم» (Ibid: 40-41). بر این اساس، مسئله مهم، ارائه معیارهای معرفت‌شناختی مرتبط با پذیرش، رد یا نقد چارچوب‌های تبیینی است که در شیوه بازنمایی مسائل و اولویت‌بندی خواسته‌ها، مقاصد و نیازها در نظریه‌های سیاسی نقش ایفا می‌کنند. آیا می‌توان در دفاع از عینیت یا معقولیت چارچوب‌های تبیینی یا الگوهای فرانظری مؤثر در نظریه‌های سیاسی‌مان نیز استدلال کنیم یا اینکه هر گونه بحثی درباره چارچوب‌های تبیینی و الگوهای فرانظری نیز در نهایت مجادله‌ای سیاسی بیش نتواند بود که خود دلالت بر قطعیت‌ناپذیری ماهیت سیاست و امور سیاسی و آشتی‌ناپذیری آن با حقیقت یا واقعیت در برداشت متافیزیکی آن دارد؟

به نظر، مطابق با چنین چشم‌اندازی هانا آرنست ضمن برقراری پیوندی اساسی میان تفکر متافیزیکی و هر گونه نظریه‌پردازی، مفهوم نظریه سیاسی را اساساً مفهومی متعارض و دچار

ناسازگاری درونی توصیف می‌کند. چنانکه مطابق با تحلیل کواررو از دیدگاه هانا آرننت در این زمینه، «ویژگی‌های نظریه و سیاست در تخالف با همدیگر قرار دارند. نظریه با اشتغال بر غور در تفکر، متضمن تفکری منسجم است که خود را از جهان متکثر انسانی به دور می‌دارد تا از نگرشی ذهنی به موضوعات یا اعیان احساس‌زدایی شده و بنابراین انتزاعی و عام بهره‌مند شود. این در حالی است که سیاست فضایی مشترک و رابطه‌ای است که به وسیله گفتار و کردار متکثر موجودات انسانی شکل می‌گیرد. از آنجا که تنها عمل وابسته به حضور همیشگی دیگران است، سیاست به قلمرو دنیوی^۱ که همواره خاص و تصادفی است متعلق است، جایی که تعامل متکثر، مجموعه‌ای از وقایع پیش‌بینی‌ناپذیر و کنترل‌ناپذیر را ایجاد می‌کند. در مقابل، نظریه دلالت بر نگرش منسجم و متلائم درباره امر عام غیردنیوی^۲، انتزاعی و فراتر از همه دلالت بر نظم باثبات اعیان {متافیزیکی} دارد. به سبب این ویژگی‌های متخالف است که نظریه و سیاست با همدیگر ناسازگارند و «نظریه سیاسی» ترکیبی ناساز به وجود می‌آورد» (Cavarero, 2004: 54). گشودگی هستی‌زمانمند سیاسی انسان بر امکان‌های مختلفی از زیست‌جهان سیاسی که همواره به واسطه عمل انسانی قابل دگرگونی و تحول است، عرصه سیاسی را با ویژگی مطلقیت بی‌زمان نظریه در تلقی متافیزیکی از آن غیرقابل سازش می‌سازد.

این مسئله در تحلیل آرننت در مورد نظریه سیاسی تبیینی و نظریه سیاسی هنجاری به یک اندازه قابل تشخیص است. از نظر آرننت «با وجود همه تلاش‌های مجدانه و دقیق ما برای تفکیک ویژگی‌های خاص رشته‌ای که سیاست را به عنوان موضوع در نظر می‌گیرند، مسئله ناسازگاری که ناظر بر نظریه سیاسی است، نه تنها فلسفه سیاسی {نظریه سیاسی هنجاری}، بلکه علم سیاست {نظریه سیاسی توصیفی-تبیینی} را نیز در برمی‌گیرد... به عبارت دیگر هرچند علم، به ویژه در قالب مدرنیته، خود را به مثابه شکل قطعی دانش که از انواع الگوهای «متافیزیک» فلسفه متمایز است، توصیف می‌کند، لکن ریشه‌های آن همچنان در *تئوریا* است... رژیم حقیقت همواره به قلمرو ذهنی تئوریا متعلق بوده است. اندیشیدن، استدلال کردن، بحث کردن، تقسیم‌بندی و تأیید، همواره فعالیت‌های ذهنی است که مستلزم یک *نظریه‌ورزی* است» (ibid: 55, 57, 58). بر همین اساس آرننت استدلال می‌کند: «آنچه را که سنت غربی «سیاست» می‌نامد، در واقع الگویی از سیاست‌زدایی است که با افلاطون و ارسطو شروع شده و به غفلت از جنبه متکثر و رابطه‌ای سیاست منتهی شده است. چنین غفلتی در حقیقت، ویژگی تصادفی و کنترل‌نشده جنبه رابطه‌ای و متکثر سیاست را نفی می‌کند» (Ibid: 61). آیزایا برلین نیز به شیوه‌ای مشابه، ضمن نقد هر دو گونه نظریه کلان‌نگر اعم از عقل‌گرایی ایده‌آلیستی و

1. Worldly

2. Otherworldly

تجربه‌گرایی پوزیتیویستی که هر دو از نظر وی به ارائه دیدگاهی فراتاریخی در مورد سیاست می‌پردازند، بر این دیدگاه تأکید می‌ورزد که شرط امکان نظریه سیاسی از یک سو وجود جامعه‌ای کثرت‌گرا و از سوی دیگر وجود اختلاف، مجادله و گفت‌وگوی عقلانی در مورد ارزش‌های سیاسی و چیستی یک جامعه سیاسی آرمانی است. هدف نظریه سیاسی از منظر برلین ارائه نگرش‌ها و معیارهای عام در مورد واقعیت‌ها یا ارزش‌های سیاسی نیست، بلکه گفت‌وگوی عقلانی در مورد امور سیاسی است که در یک جامعه کثرت‌گرا همواره مورد مجادله و اختلاف نظرند (Moon, 2004: 13-17). نقد آرنست و برلین از نظریه سیاسی هنجاری و تبیینی با مفروض قرار دادن الگوی عقل‌گرایی ایده‌آلیستی سنتی و طبیعت‌گرایی پوزیتیویستی مدرن بوده است که هر دو با ارائه الگوهای متفاوتی از نظریه، معطوف به تجویز یا تبیینی فرازمانی-فرامکانی یا فراتاریخی-فرااجتماعی از سیاست بوده‌اند. با این حال، چگونگی پیوند عناصر هنجاری و تبیینی در یک نظریه سیاسی و تأثیر آن بر شیوه بازنمایی موضوع و نتایج آن و همچنین امکان تصور شیوه‌هایی از تبیین و تجویز در قالب الگوهای از نظریه سیاسی که سازگار با ماهیت مجادله‌ای سیاست باشد، چندان توجه آنها را به خود جلب نکرده است. آشکار شدن پیوند عناصر تبیینی و هنجاری است که موجب شده است فهم ما از ماهیت نظریه در دوران معاصر دگرگون شود و تلقی متفاوتی از نظریه جای خود را به فهم انضمامی و مجادله‌ای بدهد.

در مواجهه با چنین مسئله‌ای ریچارد رورتی استدلال می‌کند که اگر منظور ما از حقیقت و عینیت در سیاست، دستیابی به بازنمایی دقیق نظم طبیعی جهانی بیرون از فاعل شناسا باشد، چنین عینیتی به‌ویژه در حوزه نظریه سیاسی مطلوبیت ندارد. از منظر رورتی پراگماتیست‌ها و پست‌مدرنیست‌ها برخلاف فلسفه‌های سنتی و مدرن در جست‌وجوی حقیقت و عینیت به این شیوه نیستند. آنها به جای تلاش برای دستیابی به بازنمایی دقیق از عینیت خارج از ذهن، صرفاً به واژگان و مفاهیم توصیفی که ابزارهایی برای ابراز مقاصد ذهنی انسانی‌اند، متوسل می‌شوند. دوستی حقیقت برای پست‌مدرنیست‌ها و پراگماتیست به‌مثابه رویکردی در جهت فهم ممنوع می‌تواند معنا یابد، ولی مسلماً به معنای رویکردی در جهت تطابق فاعل شناسایی با امری بیرون از انسان و موضوعی غیر انسان نیست. به نظر رورتی، باید میان هدف سیاسی و هدف فلسفی مدرنیته تفکیک قائل شد. باید همانند پست‌مدرنیست‌ها هدف فلسفی را کنار بگذاریم و در مقابل هدف سیاسی آن را مورد توجه قرار دهیم. اهداف سیاسی مدرنیته از نظر رورتی شامل آزادی حداکثری و سرکوب حداقلی باید همواره مطلوب باشند و این مطلوبیت نباید با توجه به نقد ویرانگر پست‌مدرنیست‌ها از عقل و قابلیت‌های آن در شناخت حقیقت و عینیت، موجب شک‌گرایی و نپهیلیسم سیاسی شود. از این رو فلسفه باید در خدمت سیاست باشد، نه

اینکه راهنما یا سرور آن باشد (Rorty, 1997: 7-9, 35-47). برخی تحلیل‌گران، ضمن بررسی موضوعات و مسائل مرکزی نظریه سیاسی در اندیشه فیلسوفان پراگماتیستی چون چارلز سندرز پیرس، ویلیام جیمز، جرج هربرت مید، جان دیویی و خود ریچارد رورتی، به نتایج این رویکرد فلسفی در مورد نظریه سیاسی و چگونگی و امکان طرح نظریه سیاسی در قالب اصول فرافرنظری یک دریافت مورد اجماع از پراگماتیسم پرداخته و به این نتیجه رسیده‌اند که دریافتی مورد اجماع از پراگماتیسم در نظریه سیاسی را می‌توان حول محور دو موضع هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی حمایت کرد. این دو موضع از نظر نویسنده عبارت‌اند از: الف) نقد و رد مواضع رئالیسم متافیزیکی در مورد عینیت ارزش‌های سیاسی؛ ب) همزمان نقد و رد مواضع شکاکانه و نسبی‌گرایانه در مورد عینیت این ارزش‌ها (Festenstein, 1997: 2-7). با این حال، مسئله مجادله‌انگیز در این زمینه این است که نظریه سیاسی تبیینی یا هنجاری چگونه با اینکه نباید دغدغه تطابق با حقیقت عینی را داشته باشد، ولی همزمان در دام شک‌گرایی و نیهیلیسم نیز نیفتد؟

در پاسخ به چنین مسئله‌ای، ترزا مان لینگ لی استدلال می‌کند که دفاع پست‌مدرن و پراگماتیست از نظریه سیاسی از نظر اعتبار معرفت‌شناختی با مسائل و معضلاتی اساسی روبه‌روست که حتی فیلسوفان سیاسی برجسته‌ای چون ریچارد رورتی در حل آنها موفق نبوده‌اند. مان لینگ لی مسئله عینیت و ذهنیت و به تبع آن تبیین و تجویز را در نظریه سیاسی هر کدام از فیلسوفان مذکور بررسی و نقد می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه این مسئله از متافیزیک سنتی تا تجربه‌گرایی و پوزیتویسم و از پوزیتویسم تا رویکردهای هرمنوتیک و پست‌مدرن همچنان حل نشده باقی مانده‌اند. این مسائل حل‌نشده که با مسئله عینیت و ذهنیت در تبیین و تجویز مرتبط می‌شود، شامل مسائلی همچون مسئله ناسازگاری میان ذات‌گرایی و روش دیالکتیک در فلسفه ایده‌آلیستی افلاطونی، ناسازگاری میان تجربه‌گرایی اتمیستی و نومیالیسم در فلسفه تجربه‌گرایانه هابز و مسائل و معضلات چشم‌اندازگرایی نیچه‌ای از جهت اظهار تردید درباره مبنا هر گونه عقلانیت داوری‌کننده در عرصه نظری و عملی و تأثیر آن بر اندیشه‌های سیاسی کسانی چون ماکس وبر، فوکو، آرنست رورتی و... می‌شود (Man Ling Lee, 1997: 8-12).

بدین ترتیب، شاید بتوان هم‌نوا با ریچارد برنشتاین، گفت که در تحلیل فرافرنظری مسائل نظریه سیاسی تبیینی و هنجاری، معضل اساسی که امروز پیش روی نظریه سیاسی قرار دارد، چگونگی برقراری آشتی میان هدف سنتی سیاست به مثابه هدفی هنجاری با خواسته مدرن و پست‌مدرن به مثابه هدفی معطوف به دستیابی به دانش تبیینی یا توصیفی درباره سیاست است که بتواند با وجود مجادله‌انگیز بودن قابلیت جهانشمولی و اجماع داشته باشد (Bernstein, 1979).

173-174). با نظر به پیچیدگی رابطه بعد تبیینی و بعد هنجاری در نظریه‌های سیاسی و پیوند آن با مسئله واقعیت و نمود چه در نظریه‌هایی که معطوف به تحلیل و تجویز ارزش‌های سیاسی بوده‌اند و چه نظریه‌هایی که با فرض بی‌طرفی ارزشی مدعی تبیین، توصیف یا تحلیل واقعیات یا پدیدارهای سیاسی بوده‌اند، اگر هم دستیابی به چنین آشتی‌ای تا حدودی مشکل بنماید، لکن تأمل، تحلیل و نقد فرانظری حداقل موجب تعمیق هرچه بیشتر فهم ما از ماهیت و مسائل نظریه سیاسی و آثار آن در زندگی سیاسی و همچنین زمینه‌سازی شرایط به نسبت مطلوب‌تری از زیست جهان سیاسی با وجود منازعه و اختلاف بینش‌ها و منافع می‌شود.

نتیجه

در بررسی و تحلیل مسائل هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی نظریه سیاسی در سطح فرانظری یا معرفت درجه دوم که به شیوه‌ای تأملی یا انعکاسی صورت می‌گیرد، می‌توان به تشخیص دو وجه یا بعد از معرفت شامل معرفت تبیینی و معرفت هنجاری به صورت همزمان در یک نظریه سیاسی، چه اینکه آن نظریه توصیفی-تبیینی باشد یا هنجاری-ارزشی خودنمایی پرداخت. ابعاد تبیینی و هنجاری در نظریه سیاسی به صورت مختلف و گریزناپذیری با همدیگر مرتبط‌اند، چنانکه این درهم‌تنیدگی، مرزهای نظریه سیاسی با ایدئولوژی سیاسی را مبهم ساخته و منازعه بر سر جهانشمولی در نظریه سیاسی را موجب شده است. از رویکرد سنتی به سیاست در قالب الگوی فلسفه سیاسی تا رویکردهای مدرن و پست‌مدرن به سیاست در قالب نظریه سیاسی تجربه‌گرا و رفتارگرا از یک سو و نظریه‌های سیاسی هرمنوتیک، پدیدارشناختی، ساختارگرا، پساساختارگرا و پراگماتیست از سوی دیگر، این درهم‌پیچیدگی بعد تبیینی و هنجاری نقش مهمی در مجادلات بر سر اعتبار نظری و عملی در نظریه‌های سیاسی داشته است. هیچ نظریه تبیینی فارغ از ارزش داوری و هیچ نظریه هنجاری فارغ از بعد تبیینی نیست، بلکه هر کدام به شیوه‌های مختلف درگیر مسئله تبیین آنچه امر واقع یا پدیدار سیاسی و آنچه به‌عنوان ارزش و هنجار سیاسی در نظر گرفته می‌شود، هستند. نحوه رویارویی نظریه سیاسی تبیینی و هنجاری با امور سیاسی را مبادی فرانظری آن نظریه‌ها معین می‌کنند. در تحلیل فرانظری مسائل نظریه سیاسی تبیینی، اتخاذ مواضع و مفروضات هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی در مورد امور همچون رابطه واقعیت و نمود، خاص‌بودگی و عام‌بودگی، امر مادی و امر معنایی، اتم‌انگاری و کل‌انگاری، فردگرایی و جمع‌گرایی، ساختار و کارگزار، قصدیت و جبریت و... به معنای اتخاذ رویکردی ارزشی در حمایت از گونه‌ای بازنمایی امور سیاسی در قالب الگویی از تبیین است که در مقایسه با دیگر الگوها واقع‌نما یا سودمند در نظر گرفته می‌شود. این گرایش به الگوهایی خاص از بازنمایی و تبیین، وجه یا بعد هنجاری در نظریه‌های سیاسی تبیینی را برملا می‌سازد.

همچنین، مسائلی که نظریه سیاسی هنجاری یا فلسفه سیاسی را در سطح تحلیل فرانظری با خود مشغول می‌دارد، مسئله قابلیت جهانشمولی و اجماع‌پذیری ارزش‌های سیاسی و ارائه الگوهای فرانظری است که این جهانشمولی و اجماع‌پذیری را فراتر از دریافت‌های خام از حقیقت و عینیت به شیوه ایده‌آلیستی و پوزیتیویستی یا متمایل شدن به نسبی‌گرایی به شیوه هرمنوتیک و پست‌مدرن موجه سازد. بدین ترتیب، تحلیل فرانظری می‌تواند با فراهم‌سازی بستری از تأمل، تحلیل و نقد نظریه سیاسی تبیینی و هنجاری، زمینه‌ساز ارائه نظریه‌های سیاسی انتقادی در این عرصه باشد.

منابع و مأخذ

الف) فارسی

۱. اسپریگنز، توماس (۱۳۷۰)، فهم نظریه‌های سیاسی، ترجمه فرهنگ رجایی، تهران: نشر آگاه.
۲. اشتراوس، لئو (۱۳۷۳)، فلسفه سیاسی چیست، ترجمه فرهنگ رجایی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
۳. افلاطون (۱۳۷۴)، جمهور، ترجمه فواد روحانی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ج ششم.
۴. افلاطون (۱۳۸۷)، شش رساله، ترجمه محمدعلی فروغی، تهران: انتشارات هرمس.
۵. پالمر، مایکل (۱۳۸۵)، مسائل اخلاقی، ترجمه علی‌رضا آل‌بویه، تهران: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.
۶. پلامناتز، جان (۱۳۶۷)، شرح و نقادی بر فلسفه اجتماعی و سیاسی هگل، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی.
۷. پیتون، پال (۱۳۸۳)، دلوز و امر سیاسی، ترجمه محمود رافع، تهران: گام نو.
۸. ریچلز، جیمز (۱۳۸۷)، فلسفه اخلاق، ترجمه آرش اخگری، تهران: انتشارات حکمت.
۹. لنکستر، لین (۱۳۶۲)، خداوندان اندیشه سیاسی، ترجمه علی رامین، ج سوم، قسمت اول، هگل، آگوست کنت، جان استوارت میل، تهران: امیرکبیر.
۱۰. محمودی، سید علی (۱۳۸۳)، فلسفه سیاسی کانت، تهران: انتشارات نگاه معاصر.
۱۱. هولمز، رابرت ال (۱۳۸۵)، مبانی فلسفه اخلاق، ترجمه مسعود علیا، تهران: ققنوس.

ب) خارجی

12. Bernestein, Richard J. (1979), *The Restructuring of Social and Political Theory*, Methuen.
13. Cavarero, Adriana (2004), *Poliycizing Theory*, Edited in *What is Political Theory*, by Stephen K. White and J Donald Moon, Sage Publication, 2004.
14. Festenestein, Matthew (1997), *Pragmatism and Political Theory*, Polity Press.
15. Germino, Dante (1967), *Beyond Ideology: the Revival of Political Theory*, University of Chikago Press.
16. Hay, Colin (2006), "Political Ontology", Edited in *The Oxford Hand Book of Contextual Political Analysis*, by Charles Tilly and Robert .E Goodin, Oxford University Press.
17. Kothari, C.R. (2004), *Research Methodology: Methods and Techniques*, New Age International Publishers, New Delhi.
18. Man Ling Lee, Theresa Man Ling (1997), *Politics and Truth*, State University of New York.
19. Moon, J.Donald (2004), *The Current State of Political Theory: Pluralis and Reconciliation*, London: Sage Publication.
20. Morrow, Raymond.A. (1994), *Critical Theory and Methodology*, London: Sage Publication,
21. Rawls, John (1986), *A Theory of Justice*, Oxford University Press.
22. Ritzer, George (2001), *Exploration in Social Theory: From Metatheorizing to Rationalization*, London: Thousand Oaks, New Delhi, Sage Publication.

23. Rorty, Ricahrd (1997), Truth, Politics and Postmodernism, University Van Amsterdam, 1997.
24. Rouse, Josep (1987), Knowledge and Power: Toward a Political Philosophy of Science, Cornell University Press.
25. Stones, Rob (2005), Structuration Theory, Palgrave, Macmillan.
26. Strauss, Leo (2007), "What Can We Learn From Political Theory", Lecture To be Delivered In The General Seminar Of The Summer Course, The Review of Politics, No 69, Copyright University of Notre Dame.
27. Taylor, Charles (1967), Neutrality in Political Science, edited in Philosophy, Politics and Society by Peter laslett and W G Runciman, Blakwellm.
28. Thiele, Leslie Paul (2002), Thinking Politics: Perspectives in Ancient, Modern and Postmodern Political Theory, Chatham House Publishers, Swven Bridges Press, LLC, New York.London.
29. Tilly, Charles; Goodin, Robert E. (2006), "It Depends", Edited in The Oxford Hand Book of Contextual Political Anallysis, by Charles Tilly and Robert .E Goodin, Oxford University Press.
30. Ward, James F.(1981), "Experience and Political Philosophy: notes on reading leo Strause", Polity, Vol 13, No 4, Summer.
31. Weisman, David (2000), A Social Ontology, Yale University Press.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 رتال جامع علوم انسانی